

سیاست Politik

مارکس در سال ۱۸۴۳ به جای نقد به بیگانه گی دینی فویرباخ، نقد بیگانه گی چون نتیجه کارکرد زنده گی سیاسی (و به طور خاص، به دلیل وجود و کارکرد دولت) را قرار داد. اما این جا به جایی کوتاه مدت بود، و مارکس به سرعت شروع به انتقاد از خرد سیاسی نیز کرد. او نشان داد که در محدوده سخن سیاسی باقیماندن راه فهم مصیبت‌های اجتماعی را مسدود میکند، در نتیجه به طرح نظریه بی اجتماعی پرداخت که در افق آن بتوان نابرابریهای ناشی از کارکرد سرمایه داری را درک، و نمایان کرد. به عبارت دیگر، او نقادی اقتصاد سیاسی را جاگزین نقد زنده گی سیاسی کرد. مارکس در نقد رادیکال خود همواره پندارهای سیاسی را برجسته میکرد، و از پایان سیاست خبر میداد. پایان جامعه طبقاتی همان پایان سیاست است، زیرا در کمونیزم یا جامعه بی طبقه، وجود دولت و ماموران سیاسی دیگر هیچ ضرورتی نخواهد داشت. آن جا قدرت سیاسی در میان نخواهد بود، زیرا قدرت سیاسی به طور خاص چکیده رسمی تضادها در جامعه مدنی (جامعه بورژوایی) است (م: ۶: ۲۱۲)، و به کار سرکوب طبقه های مبارز علیه طبقه حاکم میاید.

با توجه به این نکته که دولت (و در کل زنده گی سیاسی) بیان یا چکیده تضادهای طبقاتیست، مارکس همواره بر این نظر بود که باید به پیکار پرولتاریا علیه بورژوازی منش سیاسی بخشید: «هر طبقه بی که در خیالسالاریست و آن طبقه هایی که سالاریشان تمامی شکل‌های کهن اجتماعی سلطه را در کل محو میکند. . . باید نخست قدرت سیاسی را در دست گیرند، و منافع ویژه خود را چون منافع همه گان نمایان کنند» (م: ۵: ۴۷). این جا، سیاست در رابطه بی دوگانه با پیکار طبقاتی قرار میگیرد. از یک سو آن امریست که منطق اختلافها را در سیمای ایدیالوژیک و در ادعای کسب منافع همه گان میپوشاند و از سوی دیگر همانند ابزاری کار میکند که امکان شکلگیری اختلافهای طبقاتی و پیکار طبقاتی را فراهم میآورد. رابطه پیکار طبقاتی و سیاست رابطه بی نزدیک است، زیرا پیکار طبقاتی همان امریست که سیاست را به طور دقیقتری تعریف میکند و به آن شکل نامرئوزی میبخشد. مارکس مینوشت: «هرگز جنبش سیاسی نمیتوان یافت که در عین حال اجتماعی نباشد» و سرچشمه اش در پیکار طبقاتی یافت نشود. به بیان مشهور مانیفست: «هر شکل پیکار طبقاتی سیاسیست» (م: ۶: ۴۹۳). به این دلیل، نقادی رادیکال زنده گی و خرد سیاسی یگانه شکل درست برخورد با سیاست است: «هیچ چیز نمیتواند مانع از آن شود که ما نقادی خود را به صورت نقادی از سیاست عنوان کنیم و در سیاست و در نتیجه در پیکار واقعی شرکت کنیم» (م: ۳: ۱۴۴).

مارکس سالها بعد، پس از تجربه کمون، بحث خود را دقیقتر بیان کرد. او در نامه‌ی بی به فریدریش بلت (۲۳ / ۱۱ / ۱۸۷۱) نوشت: «جنبش سیاسی طبقه کارگر به عنوان هدف نهایی (*Endzweck*) خود البته تسخیر قدرت سیاسی توسط کارگران را در بر دارد و طبیعیست که این کار نیازمند آن است که سازمانیابی طبقه کارگر که ناشی از مبارزه‌های اقتصادی طبقه است پیشتر به درجه‌ی بی از تکامل رسیده باشد. از سوی دیگر هر جنبشی که در آن طبقه کارگر به عنوان یک طبقه علیه طبقه‌های حاکم ظاهر شود و بکوشد تا آنها را تحت فشار قرار دهد، جنبشی سیاسیست. برای مثال، کوشش برای اعتصاب و غیره در کارخانه‌ی خاص یا حتی در رشته‌ی خاص از تجارت، که افراد سرمایه دار ناگزیر از کاستن روزانه کار شوند، به طور ناب جنبشی اقتصادیست. در مقابل جنبش برای به دست آوردن قانون هشت ساعت کار روزانه و غیره جنبشیست سیاسی. چنین است که از جنبشهای اقتصادی منزوی کارگران همه جانبه جنبشی سیاسی پدید می آید، یعنی جنبش طبقاتی که میخواهد به منافع خویش در شکلی کلی دست یابد، یک نیروی اجتماعی قدرتمند. در حالی که چنین جنبشهایی نیازمند درجه معینی از سازماندهی پیشینی هستند، اما به سهم خود، ابزاری در جهت تکامل این سازماندهی نیز به حساب می آیند. در موردی که طبقه کارگر در سازماندهی خویش چندان پیشرفت نکرده که بتواند اردوی کارآیی علیه نیروی جمعی یعنی نیروی سیاسی طبقه‌های حاکم بگشاید، باید به هر قیمت از طریق آغالشگری مدام علیه این قدرت برای آن اردو آموزش ببیند، و با روش خصومت آمیزی علیه سیاستهای طبقه‌های حاکم مبارزه کند. در غیر این صورت، همچون بازیچه‌ی بی در دست آنان باقی خواهد ماند» (ن: ۲۵۴-۲۵۵).

ما میتوانیم دست کم دو مرحله اصلی را در نقادی مارکس از سیاست متمایز کنیم: (۱) مرحله نخست نقادی سیاست، در متن نقادی از رویداد تاریخی انقلاب فرانسه و در نقد از رویداد فلسفی و نظری فلسفه حق هگل شکل گرفت: «رهایی انسانی تحقق نخواهد یافت مگر این که انسان نیروهای خود را به منزله نیروهای اجتماعی بشناسد و سازمان دهد، و در نتیجه دیگر نیروهای اجتماعی را به عنوان نیروهای سیاسی از خود متمایز نکند» (م: ۳: ۱۶۸). تا زمانی که نیروهای انسان از او به عنوان قدرت سیاسی مستقل میشوند هیچ بحثی از رهایی انسان جدی نخواهد بود. در نتیجه، این نقادی از سیاست همان نقادی از «بیگانه گی سیاسی»، «تجریدگرایی سیاسی» و «پندارهای دولتی» است. این یک نقادی سیاسی به سیاست است، استوار به این پیشنهاد که رهایی سیاسی فقط در پرتو رهایی اجتماعی ممکن میشود. این آموزه اصلی مسأله بیهود است.

۲) مرحله دوم نقادی سیاست از *ایدیالوژی آلمانی* آغاز شد که شاید بتوان آن را «نقادی جامعه شناسانه» نامید. این جا پندارهای سیاسی و فلسفی که استوار بر استقلال سیاست هستند مورد انتقاد قرار گرفته اند. این نقادی در چارچوب نقادی از ایدیالوژی و نظریه مارکس در باره تاریخ معنی یافت. نهادهای سیاسی واقعیت‌هایی در سطح هستند و در ژرفای آنها مناسباتی مادی جای دارند که باید کشف شوند. در نتیجه خرد سیاسی نابسنده است و باید روشی یافت که در پس نهادها و خردورزی سیاسی نیروهای مادی در حال تکامل را مییابد. مارکس جوان نخست از فلسفه به خرد سیاسی گذر کرد اما به سرعت دریافت که باید از این خرد سیاسی نیز فراتر برود و اندیشه‌ی اجتماعی را توضیح بدهد. آگاهی سیاسی کافی نیست تا ریشه و اساس فقر و مصیبت اجتماعی را دریابیم.

نکته آخر همواره موجب این خطر نیز شده که سیاست را به طور مطلق تابع دگرگونیهای بنیاد اقتصادی بدانیم. به رغم هشدارهای انگلس این خطر به صورت دیدگاهی کاهشگرا و «پی پدیدارشناسی» (به انگلیسی *Epiphenomenalism*) در کار مارکسیستها پدید آمد. یک «پی پدیدار» (به انگلیسی *Epiphenomenon*) دارای هیچ ارزش و تأثیرگذاری مستقلی نیست و صورت و کارکردش به طور کامل به وسیله پدیداری دیگر تعیین میشود. انکار نمیتوان کرد که در بحث مارکس رگه هایخطری پی پدیدارشناسانه نهفته است. دولت سرمایه داری پی پدیداریست که نقش آن در جامعه به وسیله اقتصاد سرمایه داری تعیین میشود. با این همه در نوشته های مارکس گرایشی به سوی این دیدگاه نظری هم وجود دارد که دولت و سازماندهی اجتماعی دو امر متفاوت نیستند. تا زمانی که دولت نقشی در ساماندهی زنده گی مادی به عهده دارد شناخت کارکرد آن در گرو شناخت آن ساماندهی خواهد بود. این درک حتی در نخستین آثار مارکس جوان یافتنیست (م ۳: ۲۰۶-۱۸۸). بیان بهتری از آن در پیشگفتار گروندریسه آمده که مارکس انسان را «حیوانی سیاسی» (*Zoon politicon*) خواند و به عمد از خط یونانی استفاده کرد تا یادآور بحث ارسطو و یونانیان در مورد *polis* یا دولت-شهر شود. تعریفی هم که از انسان همانند حیوانی سیاسی ارایه کرد، همان رابطه تنگاتنگ زنده گی سیاسی و سازماندهی زنده گی اجتماعی را در نظر داشت. انسان حیوانیست که در جامعه و فقط از طریق جامعه میتواند به فردیت خویش دست یابد (گ: ۸۴).

واژه آتیه طبیعت *Natur* میباشد!!!

www.ayenda.org